

در روزگارِ خار ، گلی پرورید و رفت

آواز را برای تو می‌خواند
وقتی که در گلوی تو دیوارها نشست.
پرواز را برای تو می‌خواست
وقتی پرندگان صمیمی
در پشتِ خاطراتِ مه‌آلود، گم شدند.

رو، سوی روشنایی یکدست، می‌شناخت
آنجا که شب، قصیده‌ی تاریکِ درد بود.
در پای خاکهای ترک خورده
دستی به روی ساقه‌ی افسرده می‌کشید
تا نسل آب و آینه و آه تازه را
مهمانِ شادمانِ درختانِ تر، کند.

با ما – به وای وای – سرودی سیاه خواند
وقتی کلید خانه‌ی ما در شبی بلند
با کوچه‌های خاطره، گم گشت.

پاییز را زشاخه فرو می‌ریخت
آنجا که لحظه‌های شکوفنده‌ی درخت
تصویری از زلالیِ این جانِ سبز بود.

سر را به روی شانه‌ی خورشید می‌گذاشت
تا از میان زمزمه‌ی نور بگذرد
انگور را به خاطر انگور می‌ستود

وقتی پیاله ، دورِ دگر داشت.



اینک شکسته در پی او راه می‌رویم
با گامهای خسته‌ی تابوت.
یک شاخه گل، نثارِ دلش باد و عشق او
کاینگونه بی بهار
در روزگارِ خار ، گلی پرورید و رفت .

چندان نماند تا که ببیند ترانه‌اش
در سرزمینِ باد، چه سروی به جا نهاد.
در یک شبی که راه به دنبالِ ماه بود
خاموش و رنجبار
چون سایه سار، از سرِ ما پا کشید و رفت.